

اول و آخر توپی مادر میان

بچہ بچی کہ نلید دہ بیان
مولانا



برای او که گفت:
من ماهی‌ام نهنگم عمانم آرزوست

زمانی این واژه‌ها، طنین باریدن باران بودند بر حوض کوچک من.
کاش اما روزی بیاید که دفترم را به دریا بشویم؛ زیرا خاموشی، زبان ماهیان است.



در مہینہ اات نہنگی تپ

عرفان نظر آہاری

تصویرگر: حسن عامہ کن ● طراح گرافیک: شاپور حاتمی

سرشناسه: نظرآهاری، عرفان، ۱۳۵۳ -
عنوان و پدیدآور: در سینه‌ات نهنگی می‌تپد / عرفان نظرآهاری؛ تصویرگر حسن عامه‌کن؛ طراح گرافیک شاپور حاتمی.
مشخصات نشر: تهران: صابرین، کتابهای دانه، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۶۰ص: مصور (رنگی) ۱۵×۱۵س.م.
شابک: ۷ - ۸۴ - ۶۱۸۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فایا

یادداشت: چاپ اول ۱۳۸۵ (فینیا)

یادداشت: چاپ پانزدهم ۱۳۹۵ (فینیا)

موضوع: قطعه‌های ادبی - قرن ۱۴.

شناسه افزوده: عامه‌کن، حسن، تصویرگر

شناسه افزوده: حاتمی، شاپور، طراح

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۲۴۴ظ / PIR ۸۲۵۳

رده‌بندی دیویی: ۸۱۸/۸۶۲

شماره کتابخانه ملی: ۳۰۸۴۲ - ۸۴



کتاب‌های دانه

مؤسسه انتشارات صابرین ۸۸۹۶۸۸۹۰

در سینه‌ات نهنگی می‌تپد

عرفان نظرآهاری

تصویرگر: حسن عامه‌کن

طراح گرافیک: شاپور حاتمی

چاپ اول: ۱۳۸۵

چاپ پانزدهم: ۱۳۹۵

چاپ: اکسیپر

صحافی: پیام

شابک: ۷ - ۸۴ - ۶۱۸۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

قیمت نسخه الکترونیکی: ۳۶۰۰ تومان

- ماهمسایه خدا بودیم ۷
- ابرو ابریشم و عشق ۱۱
- خدا چلچراغی از آسمان آویخته است ۱۵
- در سینه ات نهنگی می تپد ۱۹
- پیدش از آن که قلبت را بدزدند ۲۳
- در حوالی بساط شیطان ۲۷
- طناب های وسوسه در دستش است ۳۱
- دو بال کوچک نازجی ۳۷
- می وزد و می بارد و می گردد و می تابد ۴۱
- قلبم افتاده آن طرف دیوار ۴۵
- قلبم کاروانسرای قدیمی است ۴۹
- خوشبختی خطر کردن است ۵۳
- بهار که بیاید، رفته ام ۵۷

ماه مسایه خدا بودیم

ابرو ابریشم و عشق

خدا چلچراغی از آسمان آویخته است

در سینه ات نهنگی می تپدا

پیش از آن که قلبت را بدزدند

در حوالی بساط شیطان

طناب های وسوسه در دستش است

دو بال کوچک نارنجی

می وزد و می بارد و می گردد و می تابد

قلبم افتاده آن طرف دیوار

قلبم کاروانسرای قدیمی است

خوشبختی خطر کردن است

بهار که بیاید، رفته ام



شاید مراد دیگر نشناسی، شاید مرا به یاد نیاوری. اما من تو را خوب می‌شناسم. ما همسایه‌ی شما بودیم و شما همسایه‌ی ما و همه‌مان همسایه‌ی خدا.

یادم می‌آید گاهی وقت‌ها می‌رفتی و زیر بال فرشته‌ها قایم می‌شدی. و من همه‌ی آسمان را دنبال می‌گشتم؛ تو می‌خندیدی و من پشت خنده‌ها پیدایت می‌کردم.

خوب یادم هست که آن روزها عاشق آفتاب بودی. توی دستت همیشه قاچی از خورشید بود. نور از لای انگشت‌های نازکت می‌چکید. راه که می‌رفتی ردی از روشنی روی کهکشان می‌ماند.

یادت می‌آید؟ گاهی شیطنت می‌کردیم و می‌رفتیم سراغ شیطان. تو گلی بهشتی به سمتش پرت